

تولد ایده‌آلیزم ذهنی‌گرا: سوفیزم

در این فصل:

◀ حرف‌آخر را انسان می‌زند

◀ طلیعه داران فرهنگ

◀ سفسطه ورزی

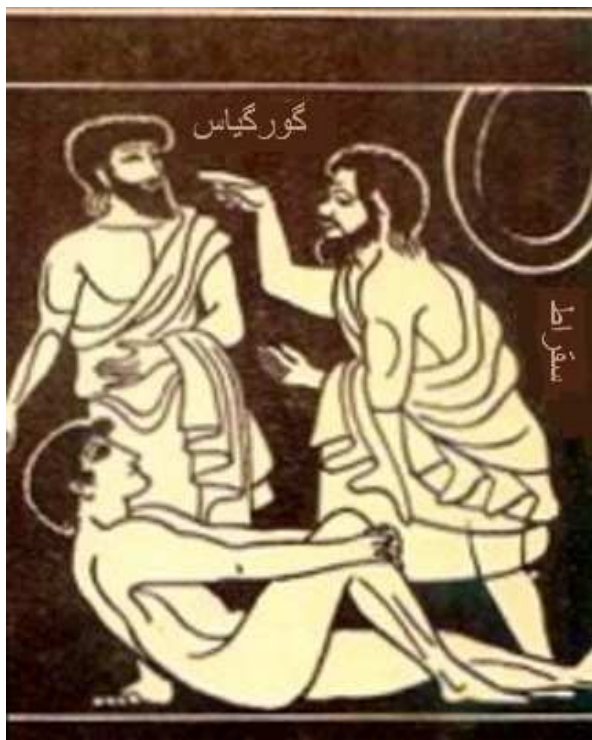
واژه‌ی دیالکتیک که ریشه‌ی یونانی آن "dialektik" است خود مشتق از واژه‌ی "dialegomai" است، که به معنای "گفت‌وگو" و یا "مباحثه" بود که بتدریج به معنای "هنرِ مباحثه" متحول شد و اوج آن را در "گفت و شنودهای سقراطی"، نوشته‌ی افلاطون می‌توان مشاهده کرد. پیدایش این هنر به هیچ وجه تصادفی نبوده، بلکه فرآورده‌ی ماهیتِ دموکراسی آنتی بود که هنرِ مباحثه، مجادله و سخنوری در گرد‌همایی‌های همگانی را می‌طلبید. در آتن در شرایط دموکراسی اجتماعی-سیاسی‌اش بود که نسلی

از چهره‌های سرشناس و بسیار متنوعی از سخنوران حرفه‌ای پا به عرصه‌ی اجتماع نهادند: طیف بسیار گسترده و رنگارنگی از اندیشمندان و فیلسوفانی نترس و شجاع گرفته تا عوام فریبان بی‌مایه و شیادان حرفه‌ای فاقد کمترین اصول.

واژه‌های "سوفیست" و یا "سوفسطایان" (مغلطه‌گران) امروزه از شهرت بدی برخوردارند و بطور عمده مغلطه، شیاد و روشن‌فکرانه و دروغ‌گویی در قالب جملات نغز و شیرین را به ذهن متبادر می‌کنند. اما در ابتدا وارونه‌ی این بود. واژه‌ی sophos که ریشه‌ی واژه‌ی sophiste است به معنای "خردمند" و یا "حکیم فرزانه" است. در یونان باستان از حکمای هفت گانه نام می‌بردند که لفظ سوفیست هم درباری آن‌ها بکار برده می‌شد. در آن دوران "سوفیست" به کسی اطلاق می‌شد که استاد حکمت و دانش زمان خود بود و به واقع همان معنایی را داشت که بعدها به واژه‌ی "فیلسوف" اطلاق شد. واژه‌ی "فیلسوف" توسط هواداران مکتب فیثاغورس ابداع شده و در مورد یک فرد پرمدعا و متظاهری بکار برده می‌شد که مدعی حکمت و دانایی‌ای بود که از آن بی‌بهره بود، یعنی این واژه بار منفی داشت. اما بعدها با حملات شدید سقراط و افلاطون به سوفیست‌ها، معنای این واژه تغییر کرد، بدین ترتیب که لقب "سوفیست" بار منفی و تحقیرآمیزی پیدا کرد و واژه‌ی "فیلسوف" جای واژه‌ی پُر ارج "سوفیست" خردمند و حکیم را گرفت.

سوفیست‌های نخستین، آزاداندیشان و فردگرایانی بودند که در مقابل هر جزم و خشک‌کیشی‌ای می‌ایستادند. تکیه کلام آن‌ها این بود "در هر چیزی باید شک کرد". آنان بر این باور بودند که هر ایده‌ای را می‌باید زیر ضرب شدیدترین انتقادات برد. واضح است که چنین دیدگاهی بی‌شک یک هسته‌ی انقلابی و دیالکتیکی را در خود دارد. با چنین بینشی سوفیست‌ها قدرت سوژکتیویزم را تجربه کردند و توسط دیالکتیک سوژکتیوی‌شان

هر جزمی که به لحاظ اثبات‌کنیو امر مسلم و پذیرفته شده‌ای مفروض شده بود را به شدت می‌کوبیدند.



تصویر ۲۱: در هر چیز باید شک کرد

پروتاگوراس: کشف انسان

پروتاگوراس^۱ (۴۹۰-۴۲۰ پ.م) نخستین کسی است که خود را سوفیست می‌نامد. سوفیست‌های نخستین، از تبار فیلسوفان اصیلی بودند که به لحاظ سیاسی دیدی دموکراتیک داشتند و به لحاظ فلسفی شناختی ماتریالیستی از طبیعت ارائه می‌دادند. آنان خردگرا بودند و دوستان دانش. نظیر هم‌تاهای فرانسوی‌شان در سده هجدهم میلادی هم هوشمند بودند و هم بذله گو، در مقابل هر جزم و تعصبی می‌ایستادند و روند تکاملی و سرنوشتی کم و بیش مشابه آنان داشتند. آنان قابلیت‌های لازم و توانایی‌های همه جانبه برای برخورد به امور و معضلات را داشته و با علوم و فنون مختلف آشنایی داشتند. در یک کلام آنان همه فن حریف بودند. پروتاگوراس آموزگار اخلاق بود، گورگیاس سخنور و سیاست‌مداری چیره دست، پرودیکوس^۲ ادیب و استاد زبان و هپیباس^۳ دانشمندی برجسته در زمینه‌های مختلف. با گذشت زمان اما مکتب آنان به سرعت رو به انحطاط نهاد. "حکیم" سرگردان در جست‌وجوی یک ارباب ثروتمند برای کسب دستمزد بیشتر به شخصیتی متحول شد که نماد خفت و تمسخر گشت.

ابژکتیویزم فلسفی - یعنی این که اعتبار ایده‌ها بستگی دارد به انطباق آن‌ها با واقعیت‌های عینی، یعنی‌دنیای خارج از ذهن ما- ویژگی مشترک تمام مکاتب فلسفی تا آن زمانی بود. سوفیست‌ها، اما، برای نخستین بار از این دید گسستند و در عوض سوبژکتیویزم فلسفی را به پیش کشیدند. جمله‌ی معروف پروتاگوراس که می‌گوید: "انسان معیار همه چیز است."

۱ - Protagoras

۲ - Prodicos

۳ - Hipias

معیار هستی چیزهایی است که هستند و معیار نیستی چیزهایی که نیستند"، به بهترین و موجزترین شکلی این دیدگاه را بیان می‌کند. هر چند که از این جمله می‌توان برداشت‌های متفاوتی دریافت کرد، برای مثال مقوله‌ی "انسان" را نه انسان منفرد بلکه انسان جمعی تعبیر کرد و یا منظور از "چیزها" نه صرفاً اشیاء موجود در طبیعت که از طریق ادراکات حسی محسوس‌اند بلکه همچنین قلمرو ارزش‌ها را هم در بر می‌گیرند.



تصویر ۲۲: انسان، معیار همه چیز است

افلاطون در حکم "انسان، معیار همه چیز است". یک نسبی‌گرایی می‌دید که تمام ارزش‌ها نظیر خیر، عدالت، حقیقت و... را فدا می‌کند. اما این جمله به چند دلیل مسئله را نامعلوم رها می‌کند. یکی آن که "انسان"

کیست؟ دوم آن "چیز" چیست و به چه معنایی است؟ منظور از "انسان" آیا انسان نوعی است (من، تو، او، و...)، و یا به مفهوم کلی آن است. از نظر افلاطون این تمایز کوچکترین اهمیتی نداشت، چرا که در چارچوب فلسفه اش "حقیقت" به خودی خود موجود است و نه در چیزها. اما به وارونه نظر افلاطون، گفتن این که هر چیز برای هر فرد خاص نسبی است متفاوت از این است که بگوییم همه چیز برای انسان عام نسبی است. برای نمونه در نظریه‌ی نسبیت در فیزیک وقتی می‌گوییم اندازه گیری زمان نسبی است و تابعی است از "مشاهده گر"، این حکم به هیچ وجه به این معنا نیست که هر فردی معیار اندازه گیری خودش را دارد. پروتاگوراس به هیچ وجه یک ذهنی‌گرا نبود. از نظر او انسان عام است که معیار همه چیز است.

اما "همه چیز" نزد پروتاگوراس به چه معنایی است؟ از نظر افلاطون فقط مجرد است که واقعیت دارد. پروتاگوراس برای "همه چیز" واژه‌ای بکار می‌برد که در زبان یونانی به معنای کنش و فعالیت انسانی است. با این تفسیر آن گاه خورشید دیگر جزو "چیزها" نیست، اما "اتخاذ تصمیم به جنگ رفتن" یک چیز است. در این جا ما در برابر یکی از نظرات اساسی سوفیست‌ها هستیم: "تنها انسان و قلمرو عمل انسانی است که به حساب می‌آیند و نه قلمرو طبیعت و یا قلمرو آسمانی. یگانه داور آن چه که انسان انجام می‌دهد خود انسان است".

افلاطون در یکی از گفت و شنودهایش با عنوان "سوفیست‌ها" افسانه‌ی پرومته را از زبان پروتاگوراس باز می‌گوید. در اساطیر یونان باستان پرومته یکی از نیمه‌خدایان (تیتان‌ها) بود و جایگاه ویژه‌ای نزد زئوس، خدای خدایان داشت. زئوس به هنگام آفرینش انسان، پرومته را که مورد اعتمادش بود برگزید تا همه چیز را به انسان بدهد جز آتش که مظهر آگاهی و امید بود. زئوس هم نظیر هر خدای دیگری قدرتش را در گروی نادانی پرستندگانش می‌دید.

پرومته این وظیفه را به خوبی انجام داد و بسیاری از مشکلاتِ آدمیان را حل کرد. اما انسان ناآگاه و نادان در رویارویی با طبیعت متحمل رنج و سختی بسیار بود. پرومته که به انسان عشق می‌ورزید برای رهایی انسان از سختی‌ها، دور از چشم زئوس آتش را از آسمان ربود و به آدمیان هدیه داد. زئوس از این کار او به خشم آمد و او را به بند کشید و در دژی در کوه قفقاز زندانی کرد. پرومته اما از کرده خود پشیمان نشد و پوزش به درگاهِ قادرِ مطلق نبرد. به فرمان زئوس هر روز عقابی می‌آمد و جگر او را می‌خورد و شب هنگام جگر از نو می‌روید. پرومته این رنج و عذاب ابدی را متحمل می‌شود اما امیدش را از دست نمی‌دهد تا آن که روزی هرکول از آن وادی می‌گذرد، عقاب را می‌کشد و پرومته را آزاد می‌کند.



تصویر ۲۳: پرومته در زنجیر، سباستیان آدام، موزه‌ی لوور، پاریس

پرومته به هرمس^۱ خدمت گزار و پیام آور زئوس می گوید:

" مطمئن باش که وضع خویش را،
سرنوشت شوم خود را،
با بندگی تو عوض نمی کنم؛
صد بار بهتر آن که خدمتکار این صخره باشم،
تا غلام حلقه به گوش پدر زئوس". (اشیل - پرومته در بند)

در تاریخ تمدن و فرهنگ بشر پرومته قهرمانی می شود که نماد اراده‌ی راسخ انسان‌ها برای رقابت با خدایان پر قدرتی است که قدرتشان بر انسان‌ها را در نادان نگاه داشتن انسان‌ها می بینند. این که افلاطون این داستان را از زبان پروتاگوراس بیان می کند جای شگرفی نیست. افلاطون ضد انسان‌گرا بدین ترتیب با روش خاص خودش علیه انسان‌گرایی سوفیست‌ها طغیان می کند و پرومته، این بزرگترین انسان‌گرای سرتاسر تاریخ را شایسته‌ی رنج و عذابی ابدی می داند.

قدرت و ضعف سوفیزم

پروتاگوراس در ازای تدریس از شاگردان‌اش حق تدریس دریافت می کرد. یکی از شاگردان‌اش که به واسطه‌ی فقر مالی قادر به پرداخت حق تدریس نبود از استاد می خواهد که حق تدریس را پس از نخستین محاکمه‌ای که در نقش وکیل برنده شد، به استاد بپردازد. از قرار معلوم این شاگرد نزد استادش حقوق می آموخت.

پروتاگوراس که به قدرت تدریس‌اش می نازید و مطمئن بود که شاگردش وکالت هر متهمی را که در دادگاه بپذیرد، بی چون و چرا برنده خواهد شد

۱- Hermès، هرمس، در اساطیر یونان یکی از خدایان و پیام آور زئوس بود.

و طلب‌اش را دریافت خواهد کرد، این شرط را با اطمینان خاطر پذیرفت و به تدریس او پرداخت.

اما پروتاگوراس نمی‌دانست که این شاگرد از استادش زرنگ‌تر است و به هیچ وجه قصد پرداخت حق تدریس را ندارد، چرا که هیچ وکالتی را نپذیرفت. پروتاگوراس به ناچار از شاگردش به دادگاه شکایت می‌برد و به او می‌گوید:

ای شاگرد من، رای دادگاه هرچه باشد تو ملزم به پرداخت بدهیات خواهی شد، خواه برنده شوی خواه بازنده. اگر دادگاه به نفع تو حکم کند تو برنده می‌شوی و طبق قراری که باهم داشتیم باید بدهیات را بپردازی، و اگر در دادگاه محکوم شوی، دادرس تو را مجبور می‌کند که بدهیات را بپردازی؟



نه استاد من، به هیچ وجه این طور نیست و حکم دادگاه هرچه باشد من چیزی به تو نخواهم پرداخت، چرا که اگر دادرس به نفع من رای دهد بر طبق حکم او چیزی نباید به تو بپردازم، و اگر حکم دادگاه به ضرر من باشد در آن صورت من بازنده‌ام و بر طبق قراری که با هم داشتیم چیزی به تو نمی‌پردازم.



گفتگوی بین پروتاگوراس و شاگردش به بهترین وجه قدرت و ضعف سخن سوفیست‌ها را نشان می‌دهد.

گورگیاس: سخنگوی "نیستی"

گورگیاس^۱ (۴۸۷-۳۸۰ پ.م) یکی از سوفیست های یونان باستان، کتابی نوشت که عنوان اش "در باره ی طبیعتِ ناموجود" بود. عنوان کتاب، خود از محتوای کتاب و فلسفهی نویسنده اش حکایت می کند. فلسفه ی گورگیاس بر سه اصل بنا شده است:

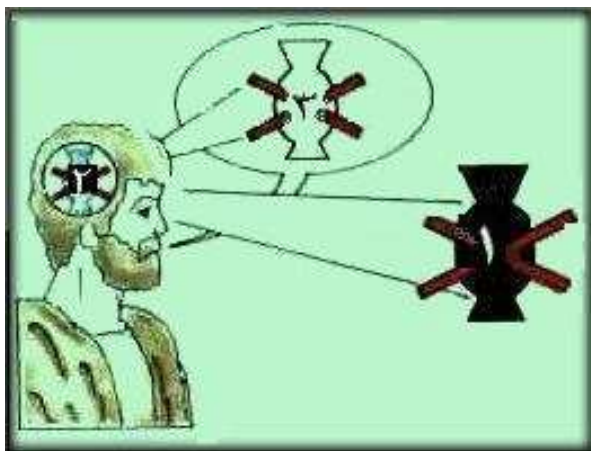
- ۱ - هیچ باشنده ای وجود ندارد؛
- ۲ - اگر هم وجود داشته باشد قابل به اندیشه در آمدن نیست؛
- ۳ - و اگر به اندیشه هم در آید، تبیین پذیر نیست.

چنین عقایدی کاملاً پوچ و بی معنی به نظر می رسند، با این وجود، در طول تاریخ فلسفه بارها شاهد پیدایش آنان در اشکال مختلف بوده ایم، حتا در دوران معاصر. در سده ی بیستم فیزیک دانان سرشناسی بر این باور بودند که انسان قادر به شناخت دنیای زیراتمی و ذرات بنیادی نیست. به باور آنان فتون ها و الکترون ها تنها زمانی مادیت فیزیکی می یابند که تجربه گری آن ها را در طی آزمایشات به تجربه در آورند، یعنی یک مشاهده گر از طریق عمل مشاهده کردن به آفرینش مادی این ذرات می پردازد. با چنین بینشی دیگر نه تنها دنیای عینی را ترک کرده و در ورطه ی ایده آلیزم ذهنی گرا قدم نهاده ایم بلکه عرفان مذهبی را هم پشت سر گذارده ایم. از دید سوفیست ها، انسان خود را در تقابل با دن یای عینی خارج از خودش قرار می دهد و دست کم در اندیشه اش طبیعت را به زیر سلطه ی خودش در می آورد، یعنی این اندیشه ی انسان است که تصمیم می گیرد یک شیئی چگونه باشد. این مهم نیست که این شیئی چه هست بلکه مهم آن است که من آن را چگونه می بینم. این بینش در واقع اصل نخستین کلیه ی مکاتب

۱ - Gorgias

ایده‌الیزم سوپژکتیو (ذهنی‌گرا) است، از پروتاگوراس گرفته تا برکلی^۱، کانت^۲ و یا هایزنبرگ^۳.

بطور خلاصه به استنادِ مکتبِ ایده‌الیزمِ ذهنی‌گرا دنیا غیرقابلِ شناخت است. نمی‌توان به حقیقت دست یافت، تنها به یک سلسله باورهای متکی به معیارهای ذهنی می‌توان رسید. ایده‌الیزمِ ذهنی‌گرا امکانِ شناختِ دنیای خارج از ذهن را انکار می‌کند. در این که گرایش بنیادی و عمده سوفیست‌ها سوپژکتیویزم افراطی بود، جای هیچ گونه شکی نیست. اما، فعالیت‌های فکری سوفیست‌ها به واقع جامعه‌ی آتن در دوران جنگ‌های پلوپونزی بین اسپارت و آتن را بازتاب می‌کرد. سوفیست‌ها هم اهل اندیشه بودند و هم اهل عمل.



تصویر ۲۴: سه اصل گورگیاس

۱ - George Berkeley (۱۶۸۵-۱۷۵۳ م) ، فیلسوف و کشیش ایرلندی، بانی نظریه‌ی ایده‌الیزم مدرن

۲ - Immanuel Kant (۱۷۲۴-۱۸۰۴ م) ، فیلسوف ایده‌الیزم آلمانی

۳ - Werner Karl Heisenberg (۱۹۰۱-۱۹۷۶ م) ، فیزیک دان برجسته آلمانی

آنان نخستین کسانی بودند که به ازای آموزش حق تدریس دریافت می‌کردند. به گفته‌ی افلاطون فلسفه‌ی سوفیست‌ها بازگو کننده‌ی همان اصولی بود که بر مناسبات جامعه‌ی آتنی سایه افکنده بود و تنفر و خشم مردان سیاست نسبت به آنان هم دقیقاً از همین امر نشات می‌گرفت. آنان بر این باور بودند که اخلاق و حقیقت مفاهیمی ذهنی بوده و هرکس می‌تواند برطبق منافع خود به تعریف و تعیین آن‌ها به پردازد.

سوفیست‌ها با حملات بی‌امان‌شان به باورها و تعصبات رایج در جامعه، خشم و کین صاحبان قدرت و محافظان محافظه‌کار را متوجه خود کردند بطوری که به آن‌ها به چشم عناصر مخرب نگریسته می‌شد. برای نمونه پروتاگوراس را به اتهام بی‌دینی از شهر اخراج کردند و کتابش را که عنوان "درپاره‌ی خدایان" داشت آتش زدند. سوفیست‌ها در واقعیت امر چیزی جز آن چه را که بنقد در جامعه مستقر بود، بیان نمی‌کردند. امروزه هم سیاستمداران حرفه‌ای را به هیچ وجه خوش نمی‌آید که موازین اخلاقی حاکم در راهروهای قدرت را به آنان خاطر نشان سازیم.

در دوران جنگ پلوپونزی در آتن زندگی اجتماعی صحنه‌ی امیال فردی و خودخواهی‌های نفسانی شده بود. ستیزهای حزبی و طبقاتی، اخلاقیات را سرکوب و خفه کرده بود و انسان‌ها فقط به فکر منافع فردی خود بوده و آن را و رای منافع کل جامعه قرار داده بودند. هر آن چه که نظم جامعه بر آن قرار داشت اعتبارش را از دست داده بود، به مقررات و تنظیمات سیاسی به دیده‌ی قیود دست و پا گیر من‌درآوردی نگریسته می‌شد، اصول اخلاقی تا سطح آموزه‌های سیاسی حساب‌گرایانه تنزل پیدا کرده بود و پرهیزکاری و پارسایی را قواعد و فرایضی می‌دانستند که بشر وضع کرده و در نتیجه حق هم دارد که از طریق هنر اقناع و ترغیب تغییرشان دهد. این عادت منش تک تک احاد جامعه شده بود و بیان فلسفی خود را در این جمله‌ی معروف " انسان، معیار همه چیز است" یافته بود. قدرت

کلام و هنر سخنوری در مجامع عام و نفوذشان در تصمیم‌گیری‌ها، فسادِ تعمیم یافته در بین توده‌ها و رهبران، خودستایی، مال‌اندوزی، توطنه و دسیسه‌بازی‌های سیاسی و رواج خیانت‌پیشگی پیش‌زمینه‌های پیدایش فلسفه‌ی سوفسطایی بودند.

فروکاستنِ ضرورت و جهان‌شمولیِ طبیعت و خرد به سطح صرفاً مقتضیاتِ تعییناتِ بشری، عمده‌ترین و شاید تنها نقطه‌ی تماس و وجه اشتراکِ سوفیست‌ها با آگاهی و وجدانِ عام طبقاتِ فرهیخته‌ی دوران‌شان بود. تعیین این‌که تئوری چه سهمی داشت و سهم‌پراتیک چه اندازه بود، امر ناممکنی است. این‌که سوفیست‌ها زندگی عملی را در فرمول‌های تئوریک می‌جستند و یا این‌که فشارهای اجتماعی بطور عمده فرآورده‌ی نفوذِ مخرب عقایدِ سوفیست‌ها بر افکارِ عمومی معاصرین‌شان بود، امر ناممکنی است.

دوره‌ی پرآشوب و متلاطم - تغییراتِ دائمی، جنگ‌ها، ناآرامی‌ها و تخریب‌ها- خود را در روح ناآرام تضادهای دیالکتیکی بازتاب می‌کرد. این اندیشه‌های ناآرام و پر جنب و جوش، این ایده‌های منقلب دقیقاً اوضاع و احوالِ آن دوران را باز می‌تابیند. در بطن این جامعه‌ی ناآرام، ضرورتِ جلبِ نظرِ مساعدِ نهادها، مجامع سیاسی، دادگاه‌های قضایی، کسبِ حمایت‌شان با توسل به استدلالاتِ کلامی و سخنوری‌های ماهرانه، زمینه‌های مادی لازم برای پیدایش نسلی از سخنورانِ حرفه‌ای و یا دیالکتیکدان بود. با این وجود این به هیچ وجه به این معنا نیست که سوفیزم نخستین صرفاً توسط ملاحظاتِ فردی و منافع مادی تعیین می‌شد. اما، به هر حال با توجه به شرایطِ اجتماعیِ غالب، پویش و تکوینِ آتی آن از پیش تعیین شده بود.

بینشِ دینی و هم‌زادِ فلسفی‌اش، جزم‌گرایی، به قلمرو فرهنگ تعلق ندارند. حتا هراکلیت، این فیلسوفِ بزرگ هم رها از جزم‌گرایی نبود. مسیرِ پیشرفت علم و دانایی همواره دشوار و بسیار ناهموار است پس به ناچار

پیچ و خم‌های‌اش را باید ببیماید. به همین خاطر سوفیزم، دستکم در مراحل نخستین‌اش، با شکافتن جزم‌های پذیرفته شده و با تجزیه‌ی آن‌ها به اجزای متشکله و متضادش، نقش پیشرفته و مثبت بازی کرد. اما جنبه‌ی منفی هم داشت که عبارت بود از: طرح مجزا و منفرد عناصر متشکله‌ی یک کل، بدون در نظر گرفتن شرایط و اوضاع و احوالی تاریخی. این نکته عمده‌ترین ایرادی است که به سوفیست‌ها گرفته می‌شود و به همین خاطر آنان متهم به مغلطه‌گرایی بودند. به واقع سوفیست‌ها طلیم‌داران آن چیزی بودند که در دوره‌ی ما "فرهنگ" نامیده می‌شود. هگل در این باره می‌گوید:

"در واقع آن چه در انسان با فرهنگ از همه چشم‌گیرتر است، هنر سخنوری است. به بیان دیگر موضوع را شاخ و برگ دادن و از زوایای مختلف آن را مورد بررسی قرار دادن. انسان بی‌فرهنگ هنگامی که با مخاطبی سروکار دارد که خوب بحث می‌کند و موضوع مورد بحث را از جوانب مختلف مورد حلاجی قرار می‌دهد، احساس راحتی نمی‌کند. از این لحاظ فرانسویان سخنرانان خوبی هستند در حالی که آلمانی‌ها در مقایسه با آن‌ها کودکانی بیش نیستند."

"... اما مهم صرفاً خوب سخن گفتن‌شان نیست بلکه مهم سطح بالای فرهنگ‌شان است که از آنان یک سخنور ماهر می‌سازد. هنر سخنوری به تنهایی کافی نیست، بدون فرهنگ بالا، سخنران خوب هم نمی‌توان بود. باید زبان فرانسه آموخت، نه صرفاً به خاطر این که بتوانیم به فرانسه سخن گوئیم بلکه از طریق آن بتوانیم فرهنگ فرانسویان را بیاموزیم. بنابراین آن چه را که از سوفیست‌ها باید آموخت عبارت است از توانایی ثبت نقطه نظرات چندگانه در ذهن، یعنی، غنا بخشیدن مقولات در ذهن، تا از این طریق بتوانیم بعدها چنان چه لازم آمد موضوعات را به کمک آن‌ها از کلیه‌ی جوانب مورد بررسی و ملاحظه قرار دهیم."

علی‌رغم آن که امروزه سوفیست‌ها از شهرتِ خوبی برخوردار نبوده و اغلب با بدنامی از آن‌ها یاد می‌شود، اما، آنان نیاکان سیاستمداران، وکلای دادگستری و دیپلمات‌های دوران ما هستند. امروزه همگی شاهدِ آنیم که سیاستمداران با چه سماجتِ ملال‌آوری و با چه عزمِ راسخی روزی به دفاع از موضعی می‌پردازند و فردای آن روز با همان شدت از مواضع دیگری که خلافِ نظریاتِ پیشین‌شان است دفاع می‌کنند.

دقیقا همین وضع را می‌توان در صحنه‌ی دادرسی در دادگاه‌های قضایی مشاهده کرد. یک وکیلِ دادگستری کارکشته می‌تواند به کمکِ قدرتِ سخنوری‌اش مجرمی را بی‌گناه جلوه دهد و یا بی‌گناهی را در جایگاه یک مجرم بنشانند و درجه‌ی اشتهارش در موفق شدن به وارونه نشان دادن حقایق و تبریئِ مجرم است. صحنه‌ی دیپلماسی در سطح دنیا چنان پُر از این مانورها و ریاکاری‌ها است که نیازی به ارائه‌ی نمونه نیست. این مردانِ سیاستِ دوران ما درحالی که تمامِ معایبِ سوفیست‌های یونان را دارند اما از هیچ یک از فضایل‌شان در آن‌ها کمترین نشانه‌ای نیست. واقعیت دارد که سوفیست‌های یونان باستان به یمنِ قدرتِ استدلال‌اتِ زیرکانه اشان له و یا علیه هر موضعی، گذرانِ زندگی می‌کردند - نظیر وکلای دادگستریِ دوران ما- اما، آنان در مقایسه با معاصرینِ امروزی خود از فضیلتی برخوردار بودند که معاصرین‌شان از آن بی‌بهره هستند، آنان اصولِ فلسفی‌شان را هیچ‌گاه زیر پا نمی‌گذاشتند.

بنیادِ فلسفه‌ی سوفسطائیان بر این اصل متکی بود که حقیقت چندانگانه است، نکته‌ای که برای نزدیک شدن به حقیقت بسیار حائز اهمیت است و در روش دیالکتیکی کلیدی است. این روش سعی بر این دارد که یک پدیده را از تمام جوانب مورد بررسی قرار دهد. اما دیالکتیکِ سوفیست‌ها یک دیالکتیکِ ذهنی بود و یک جنبه از کل را در تقابل با کل قرار می‌داد. به کمکِ این روش یعنی با تأیید بر یک جنبه از کل، که خود به تنهایی می‌تواند درست باشد، می‌توان کل را انکار کرد. این به واقع روش یک

شارلاتان قانونی است که تا حدودی با استناد به "عقل سلیم" و بر پایه‌ی ویژگی های خاص، به یک سلسله فرضیات مندرآوردی دست می‌زند.

سوفیست‌ها برای توجیه دیدگاه‌های خود استدلال‌ات زنون و هراکلیت را به گونه‌ی یک جانبه و وارونه بکار می‌بردند. برای نمونه، هراکلیت گفته بود غیرممکن است بتوان دوبار در رودخانه‌ای قدم نهاد. یکی از سوفیست‌های هوادارش از این هم فراتر می‌رود و مدعی می‌شود که اصولاً یک بار هم نمی‌توان پا به رودخانه گذاشت. هرچند ادعای هراکلیت درست است، اما، ادعای اخیر نادرست است. برای هراکلیت تمام چیزها در حرکت‌اند و درحال تغییر دایمی، از این رو هیچ چیز درحال آن گونه‌ای نیست که در گذشته بود. اما دیدگاه دوم صرفاً بخشی از استدلال هراکلیت را به مثابه‌ی کل بحث ارائه می‌دهد. نظریات سوفیست‌ها را می‌توان به پای خطاهای دوران کودکی اندیشه‌ی بشری نوشت، اما بیان چنین نظریاتی از سوی "دانشمندان" دوران ما نابخشودنی است.

تلاش‌های نخستین بشر اندیشمند برای دستیابی به یک تبیین و توضیح عقلانی از فرآشدهای طبیعی به مرحله‌ای رسیده بود که بسط و گسترش آن‌ها صرفاً توسط ذهن و اندیشه ورزی ناممکن شده بود. اندیشمندان آن دوره به یک سلسله تعمیمات درخشان در باره‌ی طبیعت و دنیا دست یافته بودند، اما، برای آن که آن‌ها را بتوان با محک تجربه آزمود و باز هم بیش‌تر توسعه داد، می‌بایست مورد بررسی دقیق قرار می‌گرفتند، به اجزاء متشکله‌اشان تجزیه می‌شدند و هر جز به تنهایی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گرفت. نقش مثبت سوفیست‌ها در این بود که قدم‌های نخستین را برداشتند و راه را هموار ساختند تا کمی بعد ارسطو به کندوکاو دقیق‌تر آن‌ها بپردازد. معمولاً دوران تعمیمات کلی و عام بتدریج جای خود را به دوران طولانی و ملال‌آور گردآوری‌کند، انباشت و ثبت

داده‌های فرآورده‌ی تجربیات و مشاهدات، می‌دهد. تنها از این طریق است که درستی و یا نادرستی فرضیه‌یات معلوم می‌شوند.

در تاریخ فلسفه، فلاسفه‌ی موسوم به سوفسطائیان را جزو پیشا-سقراطیان رده بندی می‌کنند. اما فلسفه‌ی سوفسطائیان هم از فلاسفه‌ی پیشینیان‌شان، که موضوع مورد مطالعه‌شان عمدتاً طبیعت بود، و هم از فلسفه‌ی سقراط، که بطور کامل از طبیعت درمی‌گذرد و صرفاً به انسان می‌پردازد، متفاوت بود.

برای افلاطون سوفیست‌ها نمادی از خفت‌و‌خواری بودند و امروزه هم با گذشت بیست‌وپنج سده واژه‌ی سوفیست کماکان بار منفی دارد. در زبان یونانی سوفیست به معنای حکیم خردمند بود، اما امروزه سوفیزم به معنای تحریف و استدلال نادرست آگاهانه است و سوفیست مترادف با یک فرد شارلاتان و مغالطه گر است که با نوشته‌ها و یا گفتارش سعی در تحریف واقعیت دارد، عمدتاً با هدف کسب نفع فردی. چطور از سوفیست حکیم به سوفیست متقلب رسیدیم. بی‌شک این بی‌عدالتی در حق سوفسطائیان و تخطئه‌ی آنان را باید به پای کینه توزی و بد سیرتی افلاطون نوشت. تنفر افلاطون از سوفیست‌ها پایانی نداشت. برای سوفسطائیان گفتار و پندار فعالیت‌هایی محسوب می‌شدند که با تمرین می‌توان ارتقا یابند، هم چون فعالیت‌های ورزشی. افلاطون اشراف‌زاده‌ای بود که دیدی بطور کامل عرفانی از دنیا داشت و از نظر او از فلسفه حرفه‌ای ساختن و از بابت تدریس‌اش مزد دریافت کردن عملی بود غیرقابل بخشش، جنایتی بود در حق فلسفه و علیه اندیشه و نفس انسانی.

اما نفرت افلاطون از سوفسطائیان دلیل دیگری هم داشت. سوفیست‌ها به لحاظ سیاسی، دموکرات بودند درحالی که افلاطون مخالف سرسخت دموکراسی بود. سوفسطائیان صادقانه باور داشتند که تک‌تک شهروندان جامعه هم به لحاظ سیاسی شایستگی آن را دارند که به تمام مقامات حکومتی دسترسی پیدا کنند و هم به لحاظ ذهنی توانایی آن را دارند که هر

دانشی را بیاموزند. هر دوی این نظرات درست نقطه‌ی مقابلِ نظرات افلاطون قرار داشتند. هم در زمینه‌ی سیاسی و هم در قلمرو شناخت دیدگاه افلاطون بسیار نخبه‌گرایانه و سلسله‌مراتبی بود. برای او یک دموکرات اجباراً یک عوام فریب بوده و حکومت فقط شایسته‌ی فیلسوفان.

افلاطون که در "گفت و شنودهایش" سقراط را تبدیل به سخنگوی خود می‌کند، دیوار چینی بین سقراطِ نابغه و سوفیست‌های بی‌مایه بنا می‌کند، چهره‌ی آنان را در قالبِ شخصیت‌هایی تمسخرآمیز (پروتاگوراس) و نادانان لافزن (هیپپاس) ترسیم می‌کند.



تصویر ۲۵: مشغولیتِ فکری پیشا- سقراطی‌ها: طبیعت چیست؟